

## چرا برخی از سؤال‌ها را اندیشمندان دینی جواب نمی‌گویند؟

قبل از این که به اصل مطلب بپردازم، می‌خواهم این نکته را توضیح کنم که حقیقت و واقعیت ادیان را با آن همه کژی و کاستی و تمایز و تناقض و حرف‌های دور از بلور و خرافی آن‌ها، با هر واژه‌ای، ولو گیرا ترین و لذت بخش ترین واژه‌ها، با هر ادبیاتی، ولو گزیده ترین و عالی ترین ادبیات جهان، با هر ترفند و تلاش، با هر استدلال و منطق، و با هر تفسیر و تأویلی که بخواهیم به شکلی دگرگون کنیم که آن‌ها را مورد پذیرش ارباب خرد قرار دهیم، نتیجه‌ای غیر از آنچه واقعیت دین هست، موهم، بدست نمی‌آید. چرا که سرشت، مطلب و مضمون ادیان همواره پیرامون پدیده‌هایی می‌چرخد که همه موهومات و زائیده‌های ذهن برخی از انسان‌هایی می‌باشد که خواسته‌اند با عقل بسیار بسیار محدود خویش و با بیان نفیض و ناسازگار معمای بخرنج و پیچیده خلقت و هستی را حل کنند. ناصر خسرو در این باب می‌گوید: "روا نباشد که قول خدای متناقض باشد." چرا او این حرف را می‌زند؟ چون می‌بیند که در آن چه بنام وحی و خدا گفته می‌شود، نه در یک مورد، که در هزارها مورد، ناسازگاری‌های بسیار زیاد و فاحش وجود دارد.

چنین تلاشی - کاربرد واژه و زبان و بیان و ادبیات فاخر برای محقق نشان دادن دین - به منزله آن است که شخصی بخواهد لباس خوش دوخت، گران بها، فاخر و نفیسی را به جان یک انسان بدریخت و بدقیافه، با این انتظار که هم قامت او را موزون نشان بدهد و هم قیافه اش را زیبا بنماید، به کند.

یا با "چراغ شب" خواندن ماه، یا آنگونه که سعدی آفتاب، این کوی عظیم آتش و گاز را "زن زیبا رو" می‌خواند و حافظ آن را به "چهره زیبا" تشبیه می‌کند، ماه را که نورش را از آفتاب می‌گیرد، به چراغ تبدیل کرد و یا آفتاب را به زن زیبا رو، یا چهره زیبا مبدل ساخت.

ماه و آفتاب را به هر زبانی که یاد کنیم، چپستی، یعنی ماهیت آن‌ها تغییر نمی‌کند، و ماه همان ماه و آفتاب همان آفتابی باقی می‌ماند که است و بود.

ادبیات خوب و والا، و واژه‌های زیبا، و آراستن یک موضوع با کلمات شریین و وزین در جای خود هنری است در خور ستایش و تحسین، ولی با همه هنر بودن این کار، با همه زیبایی کلام، با همه ابهت و متانت و ظرافت و گرانمایگی واژه‌ها، یا همه تلاش‌های اخلاقی صوفیانه و عرفانی، همانگونه که لباس فاخر و نفیس و گران بها و قشنگ نمی‌تواند شخصی بداند نام زیبا را زیبا و موزون بسازد، واژه و زبان ادیبانه و تلاش‌های اخلاق اخلاقیون هم قادر نیست اصل ناصواب و ناجور و فاقد معنا و حقیقت ناهماهنگ یک اندیشه یا یک اعتقاد و یا یک دین را تغییر بدهد.

این مقدمه از برای آن چیده شد که برخی از هم‌زبانان ما چه در افغانستان و چه در ایران و تاجکستان می‌کوشند - در حالی که سائر ادیان، بویژه دین اسلام را، به دلایلی

که آن ها را می توان در دین و آئین زرتشت هم مشاهده کرد، رد می کنند - دین زرتشت را با سر سختی عجیبی یک دین بدون نقص و عاری از هر گونه خرافات و موهومات معرفی کنند.

اسلام را، من باب مثال، به خاطر بحث های مثل دوزخ و جنت و برزخ و فرشته و پل صراط و عذاب قبر و رستاخیز و سؤال و جواب و... مسخره می کنند، ولی آئین زرتشت را که همه این سخنان در آن نیز آمده است، از انتقاد میرا می دانند. این عمل به نظر من بسیار نامعقول و کاملاً دور از انصاف است، نوعی مسئولیت گریزی دیده درایانه و غیرمحققانه!

بیبینیم که ویل دورانت در صفحه 422، کتاب اول، مشرق زمین گاهواره تمدن، در خصوص زرتشت و آئین وی چه نظر دارد:

"... مطابق روایات، تولد وی رنگ آسمانی داشت، و آنچنان بود که فرشته نگهبان وی بدرون گیاه "هومه" رفت و، با شیر ای که از آن گرفته بود، به تن کاهنی که قربانی مقدس میکرد در آمد؛ در همین زمان شعاعی از جلال آسمانی بسینه دختری فرود آمد که نسب عالی و شریف داشت. آن کاهن دختر را تزویج کرد، و دو زندانی تنهای شان، یعنی فرشته و شعاع، درهم آمیختند، و از آن میان زرتشت بوجود آمد. در همان روز که متولد شد صدای بلند خندید؛ ارواح پلیدی که برگرد هر موجود زنده ای جمع میشوند ترسناک و پریشان شدند و از کنار وی گریختند. 1 چون سخت دوستدار حکمت و عدالت بود، خود را از اجتماع مردم بیرون کشید و در تنهایی کوهستان زندگی می کرد 2 و خوراکش پنیر و میوه های زمین بود. شیطان خواست تا وی را بفریبد، ولی کامیاب نشد. 3 سینه اش را با ضرب خنجر دریدند و اندرونه وی را با سرب گداخته پر کردند، ولی زرتشت لب به شکایت نگشود و از ایمان به اهورامزدا، پروردگار نور و خدای بزرگ، دست برنداشت. اهورامزدا بر وی ظاهر شد و کتاب اوستا، یا "کتاب معرفت حکمت" را در کف وی گذاشت و به او فرمان داد که مردم را به آن بخواند و پند دهد. 5 مدت درازی همه او را ریشخند میکردند... زرتشت خود مدت درازی بزیست، تا این که برقی از آسمان بر او زد و آن پیغمبر به آسمان سعود کرد... 7"

پیش از این که به نکته های دیگر در باب آئین زرتشت بپردازم، توضیحات زیر را ضروری می دانم؛ توجه کنید:

1- چنین وقایع خارق العاده، گریختن ارواح پلید از اطراف زرتشت نو متولد، با ترس و پریشانی در دین زرتشت بنام یکی از معجزات زرتشت شناخته شده است. قرآن هم تکلم عیسی در گهواره را معجزه می خواند. در آیه 33 سوره مریم در باب تکلم عیسی چنین آمده است: "همین که عیسی در گهواره سؤال و جواب آنها را شنید باذن خداوند تعالی تکلم نموده گفت: "در حقیقت من عبد و غلام خداوند تعالی هستم بمن کتاب (انجیل) داده و مرا پیغمبر قرار داده است.(یعنی بعد از این خداوند تعالی بمن کتاب خواهد داد و مرا پیغمبر خواهد نمود.)" نقل از ترجمه فارسی قرآن، نشر اقبال.

2- مشابهت خلوت کردن زرتشت با خلوت کردن پیامبر اسلام در غار حرا.

3- این حکایت مانند حکایت تلاش شیطان برای فریب عیسی است. در باب چهارم انجیل متی آمده است: "آنگاه عیسی بدست روح به بیابان برده شد تا ابلیس او را تجربه نماید و چون چهل شبانه روز روزه داشت (!) آخر گرسنه گردید پس تجربه کننده نزد او آمده

گفت اگر پسر خدا هستی بگو که تا این سنگ ها نان شوند در جواب گفت مکتوب است انسان نه محض نان زیست میکند بلکه بهر کلمه ای که از دهان خدا صادر گردد. آنگاه ابلیس او را به شهر مقدس برد و بر کنگره هیکل برپا داشت و بوی گفت اگر پسر خدا هستی خود را بزیر انداز... پس ابلیس او را بکوهی بسیار بلند برد و همه ممالک جهان و جلال آنها را بوی نشان داده گفت اگر افتاده مرا سجده کنی همانا این همه را بتو بخشم آنگاه عیسی به او گفت دور شو ای شیطان...

4- حکایت شرح صدر، یعنی باز کردن سینه پیامبر توسط چند فرشته و شستن قلب وی به غرض توانمندی کامل روحی و معنوی وی با این فرق که سینه زرتشت بوسیله شیطان و به قصد این که زرتشت از باور هایش برگردد، شکافته شده است. زنده ماندن زرتشت بعد باز کردن سینه وی توسط شیطان هم باید یکی از معجزه های دیگر وی باشد!

5- اما، در صفحه 162 کتاب "و انسان..." نوشته شده است که گاتاها را خداوند وقتی که زرتشت به معراج رفته بود اهورامزدا به وی تعلیم داد: "اهورامزدا به زرتشت نظر افکند و به او تعلیم داد و او را به پیغمبری برگزید و امر به حقایق و آئین بهی کرد." بعثت زرتشت، خلاف بعثت محمد که در زمین صورت گرفت، و بعداً به معراج رفت، بعد از این که به معراج رفت، تحقق پذیرفته است. آن طور که از کتاب ها ظاهر است، زرتشت حداقل سه بار به معراج رفته است.

6- با موسی و عیسی، بویژه با پیامبر اسلام هم برخورد های همانندی صورت گرفته است و مردم پیش از بعثت این ها را به خاطر حرف های شان ریشخند نموده اند.

7- معراج پیامبر اسلام، معراج آن پیامبری که مانند موسی آب دریائی را با بلند کردن شالش شق کرد و بعد از آن به آسمان بالا رفت، معراج عیسی و معراج زرتشت، و خدا داند چقدر دیگر که ما اطلاع نداریم، آیا همه این ها افسانه های نیستند که باید از یک اعتقاداساطیری اولی، از یک مکان نامعلومی بر ساخته باشد و بعد به سرتاسر منطقه و قاره آسیا پخش و نشر شده است؟

قصه ای در سبد گذاشتن کودکی بنام موسی، و او را به آب دریا رها کردن، قصه ای است که حداقل بنده در سه منبع دیگر هم بدان بر خورده ام:

یکی در داستان "سارگون آکادی" پادشاه کلد، در کتاب "و انسان..." که این گونه حکایت شده است: "تولد و حیات موسی نیز یکی از جمله افسانه های تخیلاتی است که در زمان تبعید بنی اسرائیل و اسارت در بابل، از داستان سارگون آکادی، شاه مقتدر کلد گرفته شده است.

الواح گلی که باستان شناسان در کشفیات خود در بین النهرین یافته اند، شرح تولد سارگون آکادی را از پدر نامعلوم به تفصیل بیان می کند. آب بان شاه کلد، سبد نوزادی را که مادرش بر روی آب های رودخانه دجله رها کرده بود، از آب میگیرد. سارگون پس از بزرگ شدن در خانه شاهی، به سلطنت می رسد و مدت چهل و پنج سال با اقتدار پادشاهی میکند.

نویسندگان تورات که برای تقویت روحیه بنی اسرائیل و ایجاد همبستگی کامل مذهبی، احتیاج به یک قهرمان و شخصیت بزرگی داشتند تا بعنوان ناجی و حامی قوم مورد ستایش همه یهودیان قرار گیرد، موسی را برای انجام این مأموریت خلق و با پیروی از

داستان سارگون آکادی کلیه عوامل طبیعی و اتفاقات را در یک جا جمع نمودند تا بدست دختر فرعون، موسی از آب رودخانه گرفته شود و در خانه فرعون پرورش یابد...". ناگفته نماند که فرار یوسف، شوهر مریم و پدر عیسی، به مصر برای این بود که هیرودیس می خواست عیسی را بکشد؛ مانند فرعون که می خواست موسی را بکشد و مانند دشمنان مادر داراب که می خواستند داراب و مادرش را از میان بردارند یا افسانه آن شهزاده هندی.

در انجیل متی می خوانیم: "... و چون ایشان روانه شدند ناگاه فرشته خداوند در خواب به یوسف ظاهر شده گفت بر خیز و طفل و طفل و مادرش را برداشته به مصر فرار کن و در آنجا باش تا به تو خبر دهم زیرا که هیرودیس طفل را جستجو خواهد کرد تا او را هلاک نماید."، دو دیگر در داستان گذاشتن "داراب" در صندوق چوبی قیراندود و رها کردن وی بر روی آب دریای "فرات"، در بخش پادشاهی "همای"، مادر داراب، زن و دختر بهمن، در شهنامه فردوسی که از روی نسخه ژول مول توسط جهان گیر افکاری ترجمه شده و چاپ اول آن در سال 1345 در چاپخانه سپهر، بعد از تقریباً صد سال از زمانی که ژول مول شهنامه را به فرانسوی برگردانده بود، در هفت جلد منتشر شده است، در این باب چنین آمده است:

"... بفرمود تا درگری پاک مغز/یکی تخته جست از در کار نغز/ یکی خوب صندوق از این چوب خشک/ بکردند و بر زد برو قیر و مشک/ درون نرم کرده بدییای روم/ برآلوده بیرون آن دبق د موم/ بزیر اندرش بستر خواب کرد/ میانش پر از در خوشاب کرد/ بسی زر سرخ اندر آن ریخته/ عقیق و زبرجد برآمیخته/ ببستند یک گوهر شاهوار/ ببازوی آن کودک شیرخوار/ بدانگه که بد کودک از خواب مست/ خروشان بشد دایه چرب دست/ نهادش ب صندوق در نرم نرم/ بچینی پرندش پوشید گرم/ سر تنگ تابوت کردند خشک/ بدبق و بعنبر بموم و بمشک/ ببرند صندوق را نیم شب/ یکی بر دگر نیز نکشاد لب/ ز پیش همایش بیرون تاختند/ بآب فراتش در انداختند/ پس اندر همی رفت پویان دو مرد/ که تا آب با شیرخواره چه کرد/..."

و سه دیگر وجود چنین داستانی در اسطوره ای از هندیان کهن هم؛ که منبع دقیق آن فعلاً با تأسف فراموش شده است، می باشد. چقدر این حکایت ها به هم شبیه هستند؟! و چرا؟! زادن فرزند از دختر باکره هم، مانند داستان زادن مریم عیسی را، گذشته از زاده شدن زرتشت از مادر باکره، بر اساس نوشته ای در صفحه 174 کتاب "و انسان..." که می گوید: "یک شعاع آسمانی از منشأ نور بی پایان نازل گردید و به مادر زرتشت منتقل شد تا تولد او از یک مادر باکره، شگفت انگیزی را موجب شود." و در جای دیگر در همین کتاب آمده است: "... در پایان هر هزار سال، از نطفه زرتشت و از شکم دختر باکره ای که از آب دریاچه بارور شده، موجودات خارق العاده ای بنام های هوشیدر یا اوشتار، هوشیدرماه یا اوشتارماه، و سوشیان یا سوشیانته، به دنیا خواهند آمد."، یکی دیگر از عجایب اعتقادات دینی است که انسان را به حیرت می اندازد و به تفکر در زمینه خیالاتی بودن مخترعین ادیان مجبور می کند.

من حداقل در یک منبع دیگر هم، غیر از منابع ادیان سامی، به گمان زیاد در اساطیر هند کهن، گذارش چنین امر غیر قابل باور را خوانده ام؛ همچنین جمع شدن حیوانات بر گرد سلیمان و صحبت نمودن آن ها با وی؛ و حکایت تثلیث را.

در آغاز داستان، در جلد اول شهنامه، که مربوط به پاشاهی کیومرث است، در باب جمع شدن و آرامیدن حیوانات در اطراف تخت کیومرث چنین آمده است:

"همی تافت از تخت شاهنشهی/چو ماه دو هفته ز سرو سهی/دد و دام هر جانور کش بدید/ز گیتی بنزدیک او آرمید/برسم نماز آمدندیش پیش/از آن جایگه بر گرفتند کیش/..." و در باب تثلیث در صفحه 248 جلد اول کتاب "ادیان و مکتب های فلسفی هند" تألیف داریوش شایگان نوشته شده است: "مبحث تثلیث یا ظهور سه گانه واقعیت مطلق، مخصوص آئین هندو نیست و تجلیات مشابه آن را در علم الاساطیر مصر کهن در گروه سه گانه "اوزیس" و "ایزیس" و "هرروس" و در فلسفه فلوطین به صورت حقایق اصیل و قدیم سه گانه و در آئین مسیحیت به صورت راز تثلیث یعنی پدر و پسر و روح القدس، می یابیم..."

چرا این همه داستان ها باید شبیه هم باشند؟ آیا همه قهرمانان این داستان ها یکی هستند، یا هر یک شخصیت علاحه ای می باشد؟ اگر این ها یکی نیستند، این همه تشابهات چگونه بوجود آمده است؟ آیا این رویداد ها می توانند تصادف محض باشند؟ یا اینست که خود خدا خواسته است این همه تشابهات در سرزمین های مختلف و دور از هم بوجود بیایند؟ یا...

جواب این سؤال این است، که مردمان سرزمین های مصر و کنعان و بابل و آشور و کده و یمن و ایران و افغانستان و هند و چین و...، که همه به اصطلاح پیامبران در این سرزمین ها تولد یافته و همه کتاب های به اصطلاح دینی در همین سرزمین ها بوجود آمده اند، حد اقل از پنج تا ده هزار سال پیش - عمر هیچ دین و کتاب دینی ای از پنج - شش هزار سال بیشتر نیست - با هم داد و ستد و تجارت داشته اند و همه داستان های مشابه، در هر جایی که بوده، در اثر همین رفت و آمد و داد و ستد و تجارت و بده بستان های فرهنگی و استقراض های تمدنی بوجود آمده است.

لاجورد افغانستان بیشتر از پنج هزار سال پیش به مصر انتقال داده می شد. رنگ های لاجوردی پشت چشمان زنان دربار های مصر، رنگ دور چشمان فرعون ها، رنگ بسیاری از پارچه ها، ظروف، اشیای زینتی و سفالینه های لعابدار و خیلی از اشیای دیگر از لاجورد افغانستان که برای تجارت به مصر برده می شد، بعد از این که آن را می سائیدند و با آب مخلوط می کردند، بدست می آمد. آنانانی که این سنگ را از افغانستان می بردند و چیز های از مصر به افغانستان می آوردند، همرا خود صد ها قصه و افسانه را می بردند و می آوردند و هر جا که می رسیدند می پراکندند.

ویل دورانت در صفحه 458 ، کتاب دوم، مشرق زمین گاهواره تمدن، در بخش "هند و همسایگانش" می نویسد: "... پیداست که فرهنگ سند در دوره انتقال از افزار های سنگی به مفرغی پدید آمده است. از این اشاره روشن می شود که وقتی خوفو اولین هرم بزرگ را می ساخت (اشاره به یکی از پادشاهان مصر است - نویسنده)، موهنجو - دارو در اوج خود بود و با سومر و سرزمین بابل مناسبات بازرگانی و دینی و هنری داشت."

این تشابهات در اثر همین داد و ستد ها و مناسبات دینی و هنری بوجود آمده اند. اگر تناقضاتی این جا و آن جا وجود دارد، دلیل آن این است که همه این حکایت ها یا افسانه ها به گونه شفاهی و دهن به دهن و سینه به سینه از یک جا به جای دیگر انتقال یافته است؛ و نباید انتظار داشت که چنین داد و گرفت های زبانی - فرهنگی بدون نقص، و

صد در صد کامل باشند. هر سخنی شفاهی بعد گذشت زمان از نظر زبانی کم یا بیش دگرگون می شود و رنگ دیگر به خود می گیرد؛ گاهی از گاه کوه ساخته می شود و گاه هم از کوه کاه!!

موهنجو دارو، در ساحل باختری سند سفلا، و هرپا، در چند صد کیلومتری شمال موهنجو دارو، دو بزرگ شهر، در زمان خود، بودند که به قول "سرجان مارشال"، یکی از باستان شناسان انگلیسی، زندگی شهری بسیار تکامل یافته ای را در هزاره چهارم و سوم قبل از میلاد در سند و پنجاب ثابت می کند ( بنیاد های هند، مشرق زمین گاهواره تمدن، ویل دورانت، صفحه 457).

طبیعی است که چنین مناسباتی در سطح همین سه منطقه باقی نمانده بود. چنین مناسباتی مانند زنجیره ای با شهر ها و کشور ها و مناطق دیگر هم ادامه پیدا می کرد. شجاع الدین شفا، در تولد دیگر، ایران کهن در هزاره ای نو، چاپ پنجم، نشر فرزاد، صفحه 371 و ادامه آن، می نویسد:

"از حدود پنج هزار سال پیش، آئین های اساطیری (mythological) متعددی در سرزمین ها و در نزد اقوام مختلف جهان شکل گرفته اند که بخشی از آن ها در طول زمان از میان رفته اند. و بخشی دیگری از آن همچنان بر جای مانده اند. دایرة المعارف معتبر " فرهنگ متولوژی ها" که با همکاری دسته جمعی 97 کارشناس تاریخ مذاهب در چند سال پیش به چاپ رسیده، مشخصات بیش از یکصد آئین اساطیری مختلف را که در گذشته در پنج قاره جهان پا به وجود گذاشته اند به تفصیل نقل کرده است که از جمله مهم ترین آن می توان از آئین های گهن مصری و سومری و متولوژی های سامی (بابلی، اکدی، آشوری، فنیقی، عرب)، متولوژی های آریائی (هیتی، ایرانی، هندی، یونانی، ژرمنی، اسکاندیناوی، لاتینی، اسلاوی، ارمنی، اوستی)، متولوژی های آسیائی (چینی، ژاپانی، ویتنامی، کره ای، مغول، ترک، تاتار، فنلاندی، اسکیمو)، آئین های قبیله ای افریقائی و بومیان استرالیائی و نیوزیلند و گینه نو و جزایر اقیانوس آرام، و متولوژی های بومیان امریکا نام برد، که جمع خدایان آن ها بیش از صد هزار برآورد شده است. بعضی از این آئین های اساطیری در سطح بسیار ابتدائی هستند، در عوض برخی دیگر منعکس کننده فرهنگ های بسیار پیش رفته و ظریفند که عالیترین آنها را در یونان کهن میتوان یافت. این میتولوژی پر آب و رنگ و شاعرانه یونانی به تنهایی مجموعه ای از سی هزار خدای زن و مرد و نیمه خدایان و قهرمانان را در بر میگیرد که بسیاری از آنها در معتقدات اساطیری آریائی (هند و اروپائی) ریشه دارند.

همین معتقدات آریائی پایه آئین مزدائی ایران کهن نیز قرار گرفته اند که بعداً آئین توحیدی زرتشتی از آن سر برآورد و تأثیری گسترده ای در آئین های توحیدی سامی (یهودیت، مسیحیت، اسلام) بر جای گذاشت."

روند تبدیل این همه اسطوره ها بالاخره و به تدریج، در چندین مکان، به چندین دین توحیدی، به یقین هزار ها سال را دربر گرفته است. و هیچ ممکن نیست که ما امروز رگه یا اثر و نشانه هائی از آن همه افسانه های اساطیری و تفکرات ابتدائی ادیان اولیه چند خدائی و تک خدائی را، آشکار یا نه چندان آشکار، در دین اسلام و دین مسیحیت و یهودیت یا جینیزم و هندویزم و آئین زرتشت و آئین بودائی و بهائی و... نبینیم.

گفته می شود که یعقوب در محلی که با خدا صحبت نموده بود، ستونی بر پا نمود و آن را با روغن و خون (!) تدهین (چرب) کرد و آن مکان را خانه خدا (بیت ایل) نامید. مکه موجود مسلمانان را پدر بزرگ وی، ابراهیم، بر اساس تعالیم اسلامی حسب امر خدا، بنام خانه خدا، اعمار نموده بود. یعقوب این کار را که از پدر بزرگش آموخته بود، به تأسی از کار پدر بزرگش، برای قبیله خود که از مکه دور شده بودند و به کعبه ای ساخت ابراهیم دست رسی نداشتند، ساخت. چنین تقلیداتی در هر زمینه وجود دارد.

کعبه مسلمانان از زمانی که برای اولین بار اعمار شد تا کنون چندین بار ویران شده و چندین بار مجدداً اعمار گردیده است. بار آخر کسی که این خانه را ویران کرد، مسلمانی بود که به خانه خدا بودن کعبه باور نداشت. می گویند او گفت: "اگر این خانه خدا است، چرا خدا برای نجات خانه اش هیچ اقدامی نمی کند؟"

روزی در خصوص این مسائل با یکی از افغانان بسیار مهربانی که در شهر ما زندگی می کرد و چندی است که متأسفانه دیگر با ما نیست، نمونه واقعی از یک انسان، روانش شاد شاد باد، صحبتی داشتم. اول حاضر نبود که گفته مرا باور کند. دو روز بعد، ضمن تماس تلفونی خواهش نمود تا باهم ببینیم. فردای آن روز به منزل ما تشریف آورد. می دانستم که برای چه آمده است. تا آمدنش جا هائی را که لازم بود در چند کتاب برایش نشانی کردم. وقتی خواهش کرد که آن منابع را نشانش بدهم، کتاب های مورد نظر را پیش رویش گذاشته و همه آنچه را که گفته بودم برایش نشان دادم. بعد از خواندن آن ها گفت:

"این مسائل قابل بحث و تحلیل هستند. بعد از آن شروع کرد به شرح یک سلسله مسائل با واژه های خوش آهنگ، زبان گرم و سخنان به غایت ادیبانه. خدا غریق رحمتش کناد؛ یک ساعت گپ زد، بدون این که بر سر اصل مطلب بیاید و چیزی با ارزشی برای گفتن ارائه کند. خودش هم این را می دانست؛ منتها چون توان ایستادن در برابر مردم مسلمان و فرهنگ مسلط جامعه را در خود نمی دید، نه خواست آن چه را دیده و خوانده بود صریحاً تأیید کند. از جمله ای برخی از سیاست بازان بی دین هم نبود که برای رسیدن به هدفی، تظاهر به مسلمانی کند و به فریب مردم بپردازد!

ادامه دارد